

با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور

برنامه شماره ۹۶۷ گنج حضور
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره: ۲۵۴۰

چو شیر و انگبین جانا، چه باشد گر در آمیزی؟
عسل از شیر نگریزد، تو هم باید که نگریزی

اگر نالایقم جانا، شوم لایق به فر تو
و گر ناچیز و معدومم، بیایم از تو من چیزی

پکی قطره شود گوهر، چو یابد او علف از تو
که قافی شود ذره، چو دربندی و بستیزی
- (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره: ۲۵۴۰)

در این بیت ما نماد شیر هستیم و عسل نماد خداوند. ما باید با خدا یکی شویم تا برکات عقل و قدرت و هدایت و حس امنیت را از زندگی بگیریم. خداوند هر لحظه با ماست، این ما هستیم که حاضر نیستیم. چون هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد و می‌گوید را به مرکز راه می‌دهیم. خدایا اگر چیزها را به مرکز راه دهم نمی‌توانم برکت را از تو بگیرم در حالی که قبلا از جهان برکات می‌خواستم و به درد می‌افتادم. اکنون دانسته‌ام که چیزهای مادی زندگی ندارند. صدف دهانش را باز می‌کند و یک قطره از باران به دهنش می‌افتد و دهانش را می‌بندد و بسته نگه می‌دارد تا آن قطره به مروارید تبدیل می‌شود. ما هم باید سکوت کنیم، انصتوا باشیم تا خداوند بگوید و ما گوش دهیم و عمل کنیم، یعنی چیزی که ذهن نشان می‌دهد و می‌گوید را به مرکز راه ندهیم تا کوه قاف شویم، یعنی ناظر ذهنمان شویم، خدائیت درون انسان‌ها را ببینیم.

همه خاکیم، روینده ز آب ذکر و باد دم
گلی که خندد و گرید کزو فکری بینگیزی
- (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره: ۲۵۴۰)

همه ما از جنس خداوندیم، اما من ذهنی را ادامه دادیم و روز الست را انکار کردیم.
کسی که فضا را باز کرد و من ذهنی را ادامه نداد به الست اقرار کرد، می‌خندد و نرم و لطیف می‌شود.

گلستانی کنش خندان، و فرمانی به دستش ده
که ای گلشن، شدی ایمن ز آفت‌های پاییزی
- (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره: ۲۵۴۰)

چون فضا را باز کرد نیروی شادی بخش را تجربه می‌کند، برکت جاری می‌شود، دستور بیداری و بیدار ماندن را از زندگی می‌گیرد که از آسیب‌های من‌ذهنی خودش و من‌ذهنی دیگران در امان است.

گهی در صورت آبی، بیایی جان دهی گل را
گهی در صورت بادی، به هر شاخی در آویزی
- (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره: ۲۵۴۰)

فضا را باز کنی نیروی خداوند به تو جان می‌دهد، حرکت می‌دهد، شفا می‌دهد.

درختی بیخ او بالا، نگونه شاخه‌های او
به عکس آن درختانی که سعدی‌اند و شونیزی
- (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره: ۲۵۴۰)

کسی که فضا را باز کند مثل درخت، ریشه‌دار است، متواضع است. برعکس کسی که فضا را می‌بندد، ریشه دارد اما ریشه و میوه‌اش سیاه است، پندار کمال دارد، من‌ذهنی تربیت شده دارد.

گهی گویی به گوش دل که در دوغ من افتادی
منم جان همه عالم، تو چون از جان بهره‌یزی؟
- (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره: ۲۵۴۰)

گاهی بی‌مراد می‌شویم چون چیزی را به مرکز راه داده‌ایم، هشیاری ذهنی داریم. خداوند می‌گوید جان همه عالم من هستم. منم که به تو زندگی می‌دهم، اعتراف کن که از چیزها زندگی خواستی، چرا از من نمی‌خواهی؟ چرا از من فرار می‌کنی؟

گهی زانوت بریندم چو اشتر، تا فروخسپی
گهی زانوت بگشایم، که تا از جای برخیزی
- (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰)

گاهی مبتلا به درد می‌شویم انگار از همه روی گردان و ناامیدیم. خداوند دشمنی با ما ندارد، زانوی ما را می‌بندد تا نسبت به عقل من ذهنی کوچک شویم و تسلیم. گاهی شفا می‌دهد، چون فضا را باز کردیم تا یاد بگیریم که فضاگشایی کنیم و فضا را باز نگه داریم.

منال ای اشتر و خامش، به من بنگر به چشم هُش
که تمییز نوت بخشم، اگرچه کان تمییزی
- (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰)

از بی‌مراد شدن، گله و شکایت نکن، به من (خداوند) نگاه کن که پشت همین بی‌مرادی هستم. ناله نکن، ذهنت را خاموش کن، بگو آن چیزی که ذهن می‌گوید مهم‌تر از خداوند نیست تا خداوند قدرت جدید به تو دهد، اگرچه تو من ذهنی قوی داری.

تویی شمع و منم آتش، چو افتم در دماغت خوش
یکی نیمه فرسوزی، یکی نیمه فروریزی
- (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰)

با یکی دو بار فضاگشایی جرقه روشن می‌شود و قسمتی از درد می‌سوزد.

به هر سوزی چو پروانه مشو قانع، بسوزان سر
به پیش شمع چون لافی ازین سودای دهلیزی؟
- (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰)

اما با یکی دو بار فضاگشایی قانع مشو فضاگشایی را ادامه بده تا همه دردهایت بسوزد. پیش شمع زندگی چرا ادعای دانش من ذهنی داری؟ یعنی عقل من ذهنی را ادامه نده.

اگر داری سر مستان، گله بگذار و سر بستان
گله دارند و سرها نی گله‌داران پالیزی
- (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰)

اگر درد نمی‌خواهی و تصمیم گرفتی که شاد و بی درد زندگی کنی باید عقل من ذهنی را کنار بگذاری. تو با من ذهنی شبیه مترسک سر جالیزی که مراقبی تا از همانیدگی‌هایت کم نشوند.

سر آن‌هاراست که با او درآوردند سر با سر
کم از خاری که زد با گل ز چالاک و سرتیزی؟
- (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰)

کسی که فضا را باز می‌کند، به خدا وصل است. هشیاری حضور با هشیاری جسمی با هم‌اند مثل گل و خار. اما انتخاب و اختیار دست ماست که گل هشیاری حضور را انتخاب کنیم، یعنی تیز و چالاک چیزی که هشیاری جسمی یا ذهن نشان می‌دهد یا می‌گوید را به مرکزمان راه ندهیم.

تو هر چیزی که می‌جویی، مجویش جز ز کان او
که از زر هم زری یابند و از ارزیز ارزیزی
- (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰)

تو هر چیزی می‌خواهی از فضای گشوده شده بخواه از عقل من ذهنی و سبب‌سازی ذهن از جهان نخواه. اگر بخواهی جز درد چیزی به تو نمی‌رسد. از درون زندگی بخواه نه از بیرون.

خمش کن، قصه عمری به روزی کی توان گفتن؟

کجا آید ز یک خشتک گریبانی و تیریزی؟
- (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰)

ذهنت را خاموش کن و از داستان من ذهنی که برای بقای ما است و عمرش کوتاه است، چقدر می‌گویی؟ تنها عمل کن، فضا را باز کن .
از سر و صدای ذهن نمی‌توانی خودت را بیان کنی، برای بیان کردن باید فضا را باز کنی.

با سپاس
_زینب از مازندران